

کنش ارتباطی و ماهیت شناخت زبان

در سده های اخیر پژوهش در قلمرو اندیشه ی تحلیلی به جست و جو و کاوش در حوزه ی زیرساخت های زبانی - شناختی منجر گردید و فیلسوفان از مجرای معرفت هرمنوتیکی به تأثیرات زبان شناسی توجه بیشتری یافتند. آثار «مارتین هایدگر»، «هانس گئورگ گادامر» و «هابرماس» تأثیر ژرفی در توسعه و تعمیق زبان شناسی گذاشتند و زبان را به مثابه ی «کنش ارتباطی» در آگاهی انسان مرکزیت بخشیدند. «مارتین هایدگر» در کتاب «هستی و زمان» هستی انسان را زبانبند می داند و حضور انسان در جهان را به زبان وابسته کرده است، اما آنچه انسان بر زمان می راند مبتنی بر چیزی است که پیشاپیش در درون خود دارد. این «پیش داشت ها»، «پیش دیدها» و «پیش دریافت ها» نوع نگاه انسان را مشخص می سازد و ذهن او را پیشاپیش از فهم آغازین و نخستین مشحون می سازد. ۱

هانس گئورگ گادامر برای تفسیر «پیش داشت های» هایدگر از تعبیری به نام «أفق» استفاده می کند. افق به معنای نگرشی است که جایگاه هر کس را در جهان مشخص می کند. افق موقعیت هنری ما را در جهان توصیف، تعریف و مشخص می سازد و یکی از مؤلفه های لاینفک موقعیت ما است. پیش داوری های ما نمایش گر افقی هستند که در درون آن زندگی می کنیم. کار زبان این است که أفق ها را به هم نزدیک می کند. وقتی که ما با متنی مواجه می شویم در گفت و گویی باز و آزاد با گذشته مشغول شده ایم که طی آن پرسش ها و پاسخ ها و گفته ها و شنوده ها به فهم می انجامد.

به نظر گادامر تنها از طریق دیالوگ انجام شده در یک عمل ارتباطی است که معنا ایجاد می شود و معنا نتیجه ی دیالوگی است که خود محصول زبان است. حتی نیت ها، خواست ها و تعمیم ها نیز از دیدگاه «بین الاذهانی» قابل توصیف و بیان می باشد، زیرا مفهوم خواست همواره معطوف به دیگری است. به نظر گادامر آنچه در تجربه ی هرمنوتیکی مورد تحلیل قرار می گیرد، فعل یا عمل ارتباط است که شرکت کنندگان آن در جهانی از معانی «پیش مشترک» زندگی می کنند و در زبانی واحد سهیم و شریک می شوند. این تجربه نوعی مشارکت در معانی مشترک است که انسان ها به خاطر انسان بودن در آن شریک و سهیم هستند. در چنین جهانی تعلق آدمی ممکن و میسر می گردد و به یک دیگر تعلق داشتن پیوسته، در عین توانایی گوش سپردن به یک دیگر انجام می گیرد. به نظر گادامر فهم در فضای زبان رخ می دهد و

مشخصه‌ی آن همان خصلت زبان مندی (Langragistic) انسان است. پیوند میان انسان و جهان با زبان ممکن است و غالباً ما در چنین ساحتی از اندیشه و عقلانیت خود به سمت تفسیر زبان جهان پیش می‌رویم. ۲

گادامر یادآوری می‌کند که ما با صرافت طبع اهل تفهیم و تفاهم هستیم و این تفاهم فقط از مجرای زبان ظهور می‌کند. به همین دلیل نطق و زبانمندی حقیقت وجود ما می‌باشد. تفهیم آدمی همواره شأن نطق دارد و در زبان تجلی می‌کند. و بالاتر از همه آن که ذات همه‌ی نهادهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و هنری زبان است. حقیقت «ودایع» ۳ و مواریث فرهنگی زبان است و ودایع و امانات فرهنگی - تاریخی (Tradition) حقیقت را به گفتار درمی‌آورد و در رتبه‌ی زبان ظهور می‌کند.

زبان صرفاً چیزی «درباره‌ی ما» نیست، بلکه حقیقت وجود ما است. اوج کلام گادامر این جمله‌ی او در کتاب «حقیقت و روش» است که می‌گوید: «تصویری که آدمیان از جهان دارند، ساخته و پرداخته‌ی جهان نیست، بلکه زاده‌ی زبان است». زبان به «دیگری» نیازمند است، بنابراین خصلت ذاتی آن جنبه‌ی جمع‌گرایی است. کسی که با زبانی سخن می‌گوید، به دیگری تعلق شناختی و معرفتی دارد. سخن گفتن به فضایی با مرکزیت «من» تعلق ندارد، بلکه به مرکزیت «ما» متعلق است. از این جهت هویت زبان هویتی اشتراکی و اجتماعی است و دیگری را برای هستی خود لازم و حیاتی می‌داند. این هستی برای دیگری (Being For Others) خصلت زبان و در حقیقت خصلت دیگرخواهانه‌ی (Altruism) آن است، زیرا در آنجا فاصله‌های مکانی - زمانی و تاریخی درنور دیده‌شود و انسان‌ها را به زیستی «اینجا و اکنون» در هستی یک دیگر دعوت می‌کند. این وجه تعلق داشتن همان کنش ارتباطی معرفت‌شناسی است که به گفته‌ی ماکس وبر «مختصات من» هرکس در آن پدیدار می‌شود. انسان از چشم دیگران می‌کوشد خویشتن را بازشناسد. به همین دلیل زبان شناس تحلیلی تأکید می‌کند که راه خودشناسی و دیگرشناسی تنها از راه مکالمه ممکن است و زندگی بنا به ماهیت خود یک مکالمه است. زنده بودن به معنای تفاهم، پرسیدن، گوش دادن و توافق داشتن است.

یورگن هابرماس ۴ (متولد ۱۹۲۹) از فیلسوفان اجتماعی قرن بیستم که آثارش تأثیر فراوانی در توسعه‌ی معرفت‌شناسی اجتماعی داشته است، به پژوهش درباره‌ی زبان و منطق مکالمه پرداخته است. وی در کتاب «شناخت و علایق انسانی» سه نوع علاقه‌ی بنیادی و ژرف را در نظر می‌گیرد که اشتغال خاطر ما با حوزه‌های گوناگون شناخت را توضیح می‌دهند؛ ابتدا علاقه‌ی ابزاری یا فنی که رابطه‌ی انسان با طبیعت را توصیف می‌کند. در علوم طبیعی و تجربی کوشش انسان برای اعمال سلطه و انضباط بر

طبیعت شناختی را در پی دارد که هابرماس از آن به عنوان تک ذهنی یا تک گفتاری (Monological Knowledge) نام می برد.

دوم علاقه ی علوم عملی که به رابطه ی بین ذهن و تفاهم مربوط می شود. علوم تاریخی - تأویلی برای رسیدن به تفاهم متقابل و خود فهمی در جریان امور زندگی روزمره با این نوع علاقه سروکار دارند. سوم علاقه ای که وی از آن به عنوان علاقه ی رهایی بخش یا استعلایی یاد می کند. این علاقه توانایی ما به تفکر در باب مفروضات ذهنی خودمان را توصیف می کند. «هابرماس» هم چون «ویتگنشتاین» ناخواسته پیرو تفکر کانت است. او کوشید برای بررسی صور نهایی امکان سخن به شکل متعین، از روش بازسازی عقلانی بهره بگیرد. کار بازسازی عقلانی این است که شناخت شهودی یا عامل شناسایی را به طور منظم بازسازی کند که این نیز از سه طریق حاصل می شود: اول از طریق مشاهده ی خارجی امور و اشیاء، دوم از طریق استفاده از احکام در باره ی واقعیت امور که جهان ورای اشیاء، اندیشه ها و عواطف را دربر می گیرد و سوم هنجارها و ارزش هایی که شیوه ی بین الاذهانی دارند.

اما از نظر هابرماس، جهانی مهم است که با شیوه های برقراری روابط بین اشخاص از طریق اعمال کلامی به وجود می آید. امروزه نظریه ی عمل کلامی شاخه ای از پژوهش های زبانی دوران معاصر است که از آثار متأخر و نظریه ی کاربردی ویتگنشتاین الهام گرفته است.

کنش ارتباطی در زبان با این تصور همراه است که پیش ساخت های ذهنی - زبانی وابسته به شرایطی هستند که ذهن و زبان در آنجا امکان تحقق می یابند، چنین شرایطی همواره نسبی است. تنها در بستر منطق مکالمه و کنش های ارتباطی می توان معانی را درک کرد و جهان رابطه ها و نسبت فرهنگ ها را فهمید. همین بیان هابرماس و گادامر را مارتین بوبر در کتاب «من و تو» به شیوه ای همسان بیان کرده است. او می گوید: «درواقع زبان درون انسان واقع نمی شود، بلکه انسان است که درون زبان قرار می گیرد و از درون زبان سخن می گوید». ۵

تلقی نمادین از زبان

چنان که گفته شد زبان هویتی ابزاری و فرعی نیست، بلکه حیثیتی فرهنگ ساز است که واژه می سازد، معنا ایجاد می کند و در متن مجموعه ی کارکردها، عملکردها و حیات انسانی حضور مستمر دارد؛ به طوری که مختصات هر کس را فرهنگ او مشخص می کند. بنابراین برخی فیلسوفان معنا را به واژه ها و

ترکیبات آن یعنی به زبان نسبت می دهند، اما برخی دیگر معتقدند باید به «نمادها (Symbols)» و نشانه ها نگاه کرد.

«ارنست کاسیرر» فیلسوف نوکانتی و از محققان اسطوره شناس، زبان را قوه ی نمادپرداز در نظر گرفته است. در این صورت، دلالت یا نمادپردازی معنایی در سیر تاریخی ایجاد کرده است. از نظر او گونه ها و تعدد معنا و نیز ارزش هایی که آدمیان در جهان می یابند، منعکس کننده ی فراگردهای تمدن بشر می باشند و هنگامی که از تمدن بشر و نیز مراتب فرهنگ ها سخن به میان آید، هدف «شیوه های» گوناگونی است که چیزها را می سازند و نامگذاری می کنند و محیط خود را پیش گویی می نمایند. بنابراین تمدن آدمی عبارت است از فعالیت های بنیادینی چون هنر، زبان، علم، دین و اسطوره که قسمت های عمده ی نمادها را برای اشخاص فراهم می آورد و جهان از مجرای این نمادها معنا پیدا می کند یا به مدد آن ها انواع ویژه ای از دلالت حاصل می شود. کاسیرر معتقد است: «زبان به خودی خود شیوه ای برای دیدن و ساختن جهان است».^۶

بنابراین زبان امری خارجی و فرعی نیست، بلکه معیار و مقیاس حقیقت است. به نظر او صورت های زبانی - تمدنی به جای آن که امری صوری و رو گزفتی باشند، امری نمادین هستند، اما نمادها سایه ی روشن و آشفته ی زبان نیستند، بلکه تجربه ی اولیه و همراه با ابهام و تمثیل هستند. وی می گوید: «از آن رو که زبان در گذر زمان تکامل یافت، به تدریج امور را از هم تفکیک کرد و ماهیت آن ها را معلوم ساخت و سپس معنای آن ها را تعمیم داد. سیر اندیشه از مرحله ی اولیه به پویه های بعدی بافت زبان را دگرگون می سازد».^۷

به نظر کاسیرر دو مفهوم مهم در زبان وجود دارد: یکی «هستی (Being)» و دیگری «نفس» (یا خود) (Self)، ظهور این دو معنا نشان گر تکامل زبان است. در دوران قبلی واژه ی هستی «است» بود و نفس از دل آن بیرون آمد و آدمی در سایه ی همین مفهوم هستی وجود واجب را تحت یک عنوان واحد مورد بحث قرار داد. بدین ترتیب وحدت خداوند از وحدت هستی مشتق گردید. وقتی که نفس از «من» مشتق گردید، حوزه ی جدیدی از اندیشه را به روی آدمی گشود و اسطوره نیز از بستر تکامل این دو شکل زبانی (هستی و خود) دگرگون شده و ماهیتی تازه یافت. تمامی سعی کاسیرر این است که نشان دهد اسطوره در محوریت زبان و پیوند با مفهوم وجود و تکامل ذهنی ریشه دارد. بنابراین زبان سرچشمه ی پیدایش اسطوره است.^۸

نظریه‌ی زبان و اسطوره در نگرش کاسیرر بر اساس معرفت‌شناسی کانت آلمانی شکل گرفته است. وی مدعی است که کارکرد ذهن آدمی عقلانی کردن تجربه‌های روزمره است. او این فراگرد را «بازنمایی» (Representation) می‌نامد.

تلقی نمادین از زبان درصدد است، تصویری فراتر از معنای فرهنگی‌ها و فقه‌اللغه‌ای به وجود بیاورد و معتقد است که کار زبان کاهش ابهام‌ها و فهم متن زبان‌گفتاری و نهادینه کردن آن است. از این جهت هویت زبان ساختاری چند لایه است که شماره گان آن مانند هرگونه گفتار دیگری ساخته شده است این چند لایه بودن محصول شماره گان است که معنای چندگانه دارد و رولان بارت به این نکته تأکید کرده است که «هیچ چیز برای جامعه اساسی‌تر از طبقه بندی زبان‌های آن جامعه نیست».^۹

«لوی استروس» (متولد ۱۹۰۸) از انسان‌شناسان سده‌های اخیر به زبان از دیدگاهی نمادین و ساختاری نگریسته و معتقد است که زبان ساختاری نهایی و بنیادین برای شناخت اقوام و ملل دیگر است که در زیرساخت‌های اجتماعی ساخته‌ی انسان نهفته است و این نهادها و ساختارها بر زبان حاکم است. پژوهش این ساختار ناخودآگاه عینی که کارکردهای اصل ساختار ذهن را منعکس می‌کند، روشن‌کننده‌ی سازوکار دلالت معنایی در کنش آدمی است. به نظر استروس ذهن آدمی ساختمانی ساختاری دارد و از این نظر، میان ذهن انسان‌های متمدن امروزی و انسان‌های ابتدایی تفاوتی وجود ندارد. تنها تفاوت موجود در پدیده‌های پیش‌روی آن‌ها است و این تصور که انسان‌های ابتدایی فاقد فرهنگ بوده‌اند تصور نادرست و ناقصی است.

هر اسطوره برای شناخت یک فرهنگ و ملت مانند نت موسیقایی است و اسطوره و موسیقی هر دو از یک خاستگاه یعنی زبان ریشه گرفته‌اند. اسطوره بیان خاصی از زندگی و دریافت منطق شکل‌دهنده‌ی آن به معنای درک کنش‌های ذهنی است. «هر اسطوره مانند گفتاری در درون نظام نمادین زبان است» و از این جهت اسطوره‌شناسی با زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی به سختی به هم وابسته‌اند. برای فهم معنای اسطوره باید ساختارهای نهانی و عمیق آن‌ها را مورد بررسی قرار داد و روابط میان دال و مدلول را یافت. لا اسطوره چیزی جز حکایت ذهن آدمی بر بستر زبان نیست، از این جهت استروس و کاسیرر در تأکید بر ذهن و زبان توافق دارند، اما به نظر استروس زبان امری ناخودآگاه است که برای درک کردن باید بیان شود.^{۱۰}

حاصل آن که زبان و کلام انسان با آگاهی انسانی و ذهن و فرد او پیوندی عمیق دارد؛ اگرچه زبان خصلتی نمادین یا حیثیتی کارکردی و یا عملکردی ارتباطی داشته باشد، بر این نکته تأثیر می‌گذارد. «زبان به دور از هر کارایی عملی و بلاواسطه به ما می‌آموزد که واژه‌ها نمادهای نهایی اندیشه‌اند و نیروی زندگی یا مرگ در زبان نهفته است. و بیان‌گر این است که کلام فی‌نفسه قدرت است، زیرا به نیروهای پنهانی و پر رمز و راز زندگی و حیات می‌بخشد. نقش و کار کلام برانگیختن نیروهایی است که تاکنون پنهان بوده‌اند و تنها در انتظار فرمان کلام بوده‌اند تا بر آن‌ها پرتو افکند و آشکارشان سازد و امکان ورودشان را به قلمرو وجود و زمان فراهم آورد. این همان نیرویی است که انسان از همان بدو پیدایش تمدن به کلام نسبت داده است. ۱۱

و ما اینک در دوران «ناتمامیت آگاهی‌ها» و در پیچ‌وخم «سوءتفاهم‌ها» و گذر از «عصر بلاغت و خطابت به دوران تفهیم و تفاهم» به تقریب و تشریح افق‌ها و کنش‌های ارتباطی زبان و کلام نیازمندیم. ما برای درنوردیدن فاصله‌های مکانی - زمانی و برای کاربرد صحیح کلمات و انحلال (Desolve) مقصودها برای نقب‌زدن به بسترهای مغفول و پنهان یک مسأله به گفت‌وگو نیازمندیم. چراکه از مجرای زبان، دنیاهای مختلف وحدت و فعلیت می‌یابند و درهای جهان بر روی یکدیگر بازگشوده می‌شود. پی‌نوشت‌ها:

1. یورگن هابرماس، نوشته رابرت هولاب، ترجمه حسین بشیریه (تهران، نشر نی، ۱۳۷۵) ص ۴۰۱ - برای توضیح واژه‌ها و مفاهیم بنگرید به همین کتاب ص ۸۴ تا ۱۰۰.
2. لاروشفوکر (نویسنده فرانسوی قرن هفدهم) می‌گوید: بسیاری از مردم اگر راجع به عشق نمی‌خوانند (یا نمی‌شنیدند) هرگز عاشق نمی‌شدند. بنگرید به مردان اندیشه، - بخش فلسفه زبان - ص ۲۹۰.
3. این اصطلاح از دکتر محمدرضا ریخته‌گران است. در منبع زیر؛ ارغنون شماره ۸ و ۷، زمستان ۱۳۷۴، در مقاله گادامر و هابرماس و برای اطلاع بیشتر بنگرید به نامه فرهنگ شماره ۲۵، - مقاله انسان و زبان - نوشته گادامر.
4. برای توضیح بیشتر آراء هابرماس بنگرید به کتاب هابرماس، نوشته رابرت هولاب، و ترجمه دکتر حسین بشیریه و نیز مقاله دکتر ریخته‌گران در ارغنون شماره ۸ و ۷.
5. من و تو، مارتین بوبر، ترجمه خسرو ریگی (تهران، نشر جیحون، ۱۳۷۸) ص ۷۵.

6. درآمدی به فلسفه. جهان هرمن رندل، ترجمه امیر جلال الدین اعلم (تهران، سروش، ۱۳۶۳) ص ۱۳۰.

7. زبان و اسطوره، ارنست کاسیرر، ترجمه محسن ثلاثی (تهران، نشر نقره، ۱۳۶۶) ص ۴۹ به بعد.

8. گذر از جهان اسطوره به فلسفه، محمد ضمیران (تهران نشر هرمس، ۱۳۷۹) ص ۱۱.

9. نقد و حقیقت، رولان بارت، ترجمه شیرین دخت دقیقیان

10. گذر از جهان اسطوره به فلسفه، ص ۱۴.

11. زبان و اندیشه، نوام چامسکی، ترجمه کورش صفوی (تهران، نشر هرمس، ۱۳۷۹) ص ۳. مصاحبه

با حجت الاسلام و المسلمین دکتر فرمانیان

با تشکر از فرصتی که در اختیار مجله پگاه حوزه قرار دادید تا پیرامون حوزه و پاسخ گویی به سؤالات دینی و با موضوع حوزه و سؤالات ادیان و فرق به گفت و گو بنشینیم. بفرمایید شایع ترین پرسش ها در حوزه ادیان و فرق را چه می دانید؟

ابتدا باید عرض کنم که تخصص بنده پیرامون فرق و مذاهب است و من فقط در این زمینه صحبت می کنم و بحث ادیان را به کارشناسان مربوط به حوزه ادیان واگذار می کنم. یکی از بحث هایی که در این موضوع بسیار مورد پرسش قرار می گیرد و چه بسا عمومیت داشته باشد و شامل ادیان هم بشود، حقانیت ادیان و فرق و مذاهب می باشد.

با توجه به فضای موجود در اینترنت و گسترش عرصه های اطلاع رسانی، خیلی از جوانان ما در رابطه با حقانیت شیعه سؤالات بسیار زیادی را مطرح می کنند، که با توجه به پلورالیزم دینی پیدا کرده اند، که البته به صورت ناخودآگاه و یا به خاطر فضای موجودی به این سمت می روند، که چه اشکالی دارد که همه مذاهب حق باشند؟ همه ادیان به اندازه واحد حقانیت داشته باشند؟ چه دلیلی دارد که ما این قدر با اهل سنت مخالفت داریم؟ چه دلیلی دارد که ما نمی توانیم با دیگر ادیان گفت و گو کنیم؟ چه اشکالی دارد که با سایر ادیان بر سر یک میز بنشینیم؟ به نظرم در بحث فرق و مذاهب این پرسش، شایع ترین سؤالی است که از سوی جوانان پرسیده می شود.

سؤال دیگری که به تبع همین مسئله مطرح می شود و غالب کسانی که این سؤال را می پرسند متدین تر از گروه قبلی هستند این است که چه علل و عواملی باعث فرقه گرایی می شود؟ علل و عوامل پیدایش فرق چه بوده است؟ چه اتفاقاتی افتاده که این همه فرقه در جهان اسلام به وجود آمده است؟ باز هم به تبع این

بحث، سؤال دیگری مطرح می شود و آن این است که چه کاری می توانیم انجام دهیم تا این عوامل کمتر شود؟ چه کار می توانیم بکنیم تا میان فرق و مذاهب راحت تر ارتباط برقرار بکنیم؟

سؤال دیگری که مطرح می گردد، بحث حقوق فرق و مذاهب و اقلیت ها در ایران و به خصوص بحث حقوق بشر بهایی ها و یا حقوق بشر اهل سنت است، چون در حال حاضر ده درصد جمعیت ایران سنی هستند و حدود ۵/۷ میلیون نفر سنی در ایران داریم که مکرر سؤال می کنند، که چه اشکالی دارد که سنی ها برای خودشان در تهران مسجد داشته باشند؟ و یا امکاناتی دیگر در جاهای مختلف داشته باشند؟ البته چه بسا ممکن است خیلی از این سؤال ها به خاطر تبلیغات خاصی باشد که از طریق اینترنت و یا جاهای دیگر مطرح می شود و یا غالباً از سوی خود اهل سنت مطرح می شود.

نکته مهم دیگر این است که متأسفانه در فضای مجازی مظلوم نمایی خاص و یا مظلوم نمایی کاذبی از سوی اهل سنت و بهائیت نشان داده می شود و الآن که جوانان ما ارتباط زیادی با اینترنت و وسایل اطلاع رسانی دارند، خیلی از این گفته ها را می پذیرند، بدون این که تحقیق کنند و ببینند که آیا واقعیت دارد یا نه؟ به عنوان مثال، گاهی آن چنان مظلوم نمایی می شود که در بعضی سؤال ها مطرح می شود، که آیا سنی های ایران مسجد هم دارند؟!؛ یعنی طرف باور نمی کند که در ایران اسلامی شاید هزار مسجد داشته باشیم که متعلق به سنت باشد و شاید صد تا و یا بیشتر مدرسه علمیه داشته باشیم برای اهل سنت است و فقه و عقاید سنت نیز در آنها تدریس می شود و در حدود ده تا پانزده هزار طلبه سنی داریم که در مدارس اهل سنت درس می خوانند و حدود شاید هزار امام جماعت داریم که نمازهای جمعه را در سرتاسر کشور برگزار می کنند و ما هم در خیلی از این زمینه ها؛ یعنی مساجدشان، مدرسه شان، تبلیغ شان و وضع شان دخالت نمی کنیم، اما متأسفانه به خاطر مظلوم نمایی، گاهی وقت ها طوری تبیین شده است که این فضاها به اطلاع جوانان ما نیز نرسیده است.

عوامل شیوع این سؤالات چیست؟ (ریشه های معرفتی، اجتماعی، روانی و اقتصادی و...)

اگر بخواهیم به ریشه های شایع شدن این سؤال ها بپردازیم، می توانیم از دو عامل اصلی و مهم نام ببریم:

عامل اول: به نظر می رسد که یک عامل اصلی، فرهنگ غربی باشد؛ یعنی فرهنگ غرب به انحاء مختلف دین را زیر سؤال می برد و اگر محتوای فرهنگ غرب به خصوص با نگاه سکولاریزم؛ یعنی جدایی دین از حوزه اجتماع را نگاه کنیم، می بینیم که این فرهنگ در کتاب های علوم انسانی نیز - به صورت مبنایی مطرح است؛ یعنی دانشجویی که جامعه شناسی، روان شناسی و... می خواند، بدون این که

بخواهد، خیلی از مبانی جامعه‌شناسی، مبانی روان‌شناسی، مبانی علوم تربیتی و... براساس همان مبانی تمدن و فرهنگ غرب است و خود به خود این افکار در ذهن او می‌آید.

عامل دوم: انسان محوری است، بنده معتقدم، مهم‌ترین عاملی که این مسائل را پیش می‌آورد، همان عامل انسان محوری است، که از فرهنگ غربی، در جوامع اسلامی، که مبنای خدامحوری را دارد به انحاء و اقسام مختلف تبلیغ می‌شود، چه در فیلم‌ها که از طریق صدا و سیمای ما تبلیغ می‌شود - هرچند ممکن است صدا و سیما ادعا کند که من مجبورم این فیلم‌ها را نمایش بدهم - چه توسط ماهواره‌ها، چه اینترنت و چه اخبار؛ زیرا خبرهایی که داده می‌شود و تمام درس‌هایی که در دانشگاه‌های علوم انسانی خوانده می‌شود همه اینها رویکرد انسان محوری دارند و این مجموعه در کشور ما نیز در حال آمدن است و یک تعارض بسیار جدی بین خدامحوری و انسان محوری در حال پیش آمدن است. ما مینا را خدا و آنها مینا را انسان می‌دانند که به تبع آن بحث آزادی می‌آید، که می‌خواهم آزاد باشم و هر کاری که دلم بخواهد انجام می‌دهم، اندیشه‌ای است که از آزادی بی‌قید و شرطی که از تمدن و فرهنگ غرب می‌آید نشأت می‌گیرد و زنان ما نیز این هویت آزادی خاص را برای خودشان می‌خواهند وقتی که این آمد، به دنبال آن این بحث مطرح می‌شود که - چه در بین آقایان و چه خانم‌ها - به چه دلی افکار من حق است، چرا باید این‌ها را انجام بدهم. لذا به تبع این اصل اساسی، خود به خود به این سمت کشیده می‌شویم، که الآن با توجه به بحث کلام جدید، این مباحث جای خود دارد.

بحث دوم، تشکیل حکومت دینی است؛ چون ما در ایران حکومت دینی تشکیل دادیم و تبلیغ دین خودمان را؛ می‌کنیم، لذا این مسئله باعث می‌شود که دشمنان ما نیز شروع به شبهه افکنی کنند. جالب است که دیروز یکی از شاگردهای بنده می‌گفت که در مکه حجاج صف کشیده بودند برای گرفتن کتابی که شبها متعده‌ای علیه شیعه مطرح کرده است. کتاب به زبان فارسی، حاجی‌های شیعه دوازده امامی ایران صف کشیده بودند که این کتاب را بگیرند، البته قبلاً هم گاهی وقت‌ها این کتاب‌ها را می‌دادند، اما مردم دور می‌انداختند، ولی الآن کتاب زیبا با رنگ آمیزی قشنگ، فارسی، در قطع قشنگ پخش می‌شود و هر سال ششصد هزار آدم می‌فرستیم برای حج که اگر از این ششصد هزار نفر به ۱۰ درصد آنها کتاب برسد و ده درصد از این ده درصد، یعنی شش هزار نفر این کتاب‌ها را بخوانند ما در قبال این‌ها چه کرده‌ایم؟ آیا تاکنون کاری انجام داده‌ایم؟ آیا توانسته‌ایم این شبهه‌ها را از ذهنشان بزداییم؟

بنابراین، بخش دوم از شایع‌ترین سؤال‌ها مربوط است به همین فضاها و شبهه افکنی‌ها که به وسیله کتاب، جزوه و... در کشور به وجود آمده است. اقتضای حکومت دینی این است؛ زیرا وقتی حکومت دینی

تشکیل دادیم؛ یعنی داریم تبلیغ دین خودمان را می‌کنیم، که البته استکبار و استعمار هم شروع کردند که شایعه افکنی؛ چرا که تا سال ۲۰۰۲ می‌گفتند: هر بهایی که از ایران برود این مقدار به او می‌دهند، امکانات می‌دهند، لذا تبلیغ می‌کردند که از ایران بروند، اما از سال ۲۰۰۲ به بعد قضیه دقیقاً برعکس شد، گفتند هر ایرانی یا بهایی که بیرون از ایران است، اگر به ایران برود، به او امکانات می‌دهیم. و این تبلیغ شدید بهائیت به خاطر از بین بردن اعتقادات دینی است و شاید دلیلش این است که بخواهند به این حکومت دینی از داخل و با همان تهاجم فرهنگی که مقام معظم رهبری گفتند و با انحاء و اقسام مختلف ضربه بزنند. بنابراین، مسیحیت شروع کرده است، بهائیت، اهل سنت و وهابیت نیز شروع کرده و از بیرون و داخل به شدت کار می‌کنند و لذا همه این عوامل در شیوع سؤال‌ها موثر است و دست به دست هم می‌دهد. پس یک بخشی را فرهنگ غرب به ما فشار می‌آورد و نفوذ کرده است، یک بخش آن هم شبهات اهل سنت، بهائیت، وهابیت و تبلیغاتشان است و یک بخش دیگر هم رفتارهای ماست که به نظر می‌رسد اگر بخواهد موفق باشد حوزه علمیه باید آزادمنشانه‌تر برخورد کند، لذا با کارهای امنیتی و باز نرسد نمی‌شود کار کرد. البته من مخالف بحث امنیت اخلاقی و اجتماعی نیستم، اما این یک مُسکن است، الان اگر به یک دختر بی‌حجاب تذکر دادید که حجاب را حفظ کن، دو قدم جلوتر همین آش و همین کاسه است و شاید لج و لجبازی کرده و بخواهد بدتر هم شود؛ پس حوزه علمیه قم باید وارد گود شود و کار فرهنگی بسیار آزادمنشانه انجام دهد؛ یعنی باید آن قدر فضا را آزاد کنیم که آن پسر یا آن دختر احساس کند که می‌تواند بیاید و با من صحبت کند و من نه به عنوان این که چون حاکمیت پشتم است پس می‌توانم خیلی از حرف‌ها را بزنم و اگر نپذیرفت با تهدید غیرمستقیم او را بترسانم، نه، حوزه علمیه قم باید این فضا را بشکند، اگر توانست این کار را بکند در آینده می‌تواند موفق باشد. شما می‌دانید چون این فضا پیش آمده است وقتی یک روحانی وارد دانشگاه و یا وارد بر جمعی می‌شود، ابتداء همه یک حائل و دیواری را به دور او می‌بینند، حال چقدر این روحانی باید دیوارها را بشکند تا بتواند در دل دانشجویان نفوذ کند؟ دلیلش هم مشخص است که همین حکومت دینی می‌باشد چون ما حکومت داریم خیلی از افراد می‌ترسند که اگر حرفشان را بزنند پس فردا برای آنها درس‌ساز باشد، در رابطه با این مسئله چه باید کرد؟ باید این فضا را ایجاد کرد و متأسفانه این فضا در این چند ساله اخیر به خاطر اقتضائاتی که اتفاق افتاده بدتر هم شده است و ما با این اقتضائات؛ یعنی امنیتی و پلیسی کردن و... به شدت مخالفیم، یعنی احساس می‌کنیم مردم را از روحانیت دورتر می‌کند و این امر فاصله را بیشتر می‌کند و ما نمونه‌های بسیار زیادی داریم.

سی سال است که ما انقلاب کرده ایم، قبل از انقلاب هم وهابیت بوده است، آیا شما می توانید بعد از سی سال یک مرکز تخصصی بزرگ و خوب در نقد وهابیت نشان دهید، که حوزه علمیه قم آن را تأسیس و ساپرت کند؟ در بهائیت؟ در مسیحیت؟ نداریم، پس شما می بینید که برای این کارها هم برنامه ریزی نکردیم. کارهایی شده، ولی خیلی جزئی که جوابگوی خیلی از مشکلات ما نیست. به نظر من ما باید مرکز تخصصی های خیلی بزرگ بزنیم. پانصد نفر می خواهیم که بهائیت شناس باشند و بتوانند نقد بهائیت کنند. هزار نفر در بخش وهابیت می خواهیم. حداقل ۲۰۰ دویست نفر در بخش مسیحیت می خواهیم، ولی الآن چند نفر مبلغ و مدرس بزرگ و قدر داریم؟ از فلان دانشگاه خبر می رسد که مثلاً سه دانشجوی ما بهایی شده اند، ما چند نفر استاد در حوزه علمیه قم داریم؟ به عنوان مسکن بله! آقای فرمانیان! آقای رضائزاد! اساتید ما به دانشگاه می روند جلسه ۲ ساعته تا ۴ ساعته برگزار می کنند، بعد هم تمام می شود و می آیند، ولی بعد از آن چی؟ آن بهایی هایی که در جای خودشان هستند و افکار بهائیت را پخش می کنند، ما چه کرده ایم؟ اگر واقعاً بهائی شناس داشتیم و یک بهائی شناس را در آنجا مستقر می کردیم تا در آنجا بماند و بتواند به پرسش های دانشجویان پاسخ بدهد، با بهائی ها صحبت کند و بتواند جلوی نفوذشان را بگیرد، کار به اینجا کشیده نمی شد، ولی ما نداریم، نه بهائی شناس آنچنانی، نه وهابی شناس آنچنانی، نه مسیحیت شناس و....

آنهایی را هم که می گویند انجام شده، بله، دو سه تا مؤسسه تأسیس کرده اند که به شدت به سمت و سویی می روند که رویکردشان جذب نیست، بلکه خیلی وقت ها با نگاه مناظره ای، دعوا کردن و تندرفتن است. با تندروری که نمی شود جوانی را به سمت خودش جذب کند، جوانی که به سمت مسیحیت جذب شده است، آیا می توانم با مناظره او را برگردانم؟ آیا غیر از این است که شخص مسیحی او را با محبت جذب کرده است. من هم باید با محبت بروم و او را برگردانم، مشکل ما این است که آداب مناظره می گذاریم، ولی اخلاق مناظره نداریم و....

پس حوزه علمیه قم وظیفه سنگینی دارد، باید برنامه ریزی بلند مدت داشته باشد تا ان شاء الله بتواند به این سمت برود.

با چه منطق و ادبیات پاسخ گویی باید به سؤالات فوق (پرسش های شایع) پاسخ گفت؟

در بحث پاسخ گویی به این مسائل باید چند نکته را دقت داشته باشیم:

اولین روش، عقل گرایی است. اگر توانستید با عقل گرایی و استدلال عقلی و منطقی جواب دانشجو را بدهید که دارید، الا نتیجه نمی گیرید؟ یعنی به نظر می رسد که خیلی از روش های جدلی الآن جواب نمی دهد، باید روش برهانی را پیش ببریم؛ یعنی متخصصانی تربیت کنیم که با روش برهان و استدلال جلو بروند و بگویند که به این دلیل و این برهان این عقیده فلان فرقه غلط است و این عقیده ما صحیح می باشد. این یک مبنا است که باید در همه اجرا شود، ولی متأسفانه متعدد می بینیم که روش جدلی الآن بر تفکر پاسخ گویی حوزه حاکم است.

نکته دوم باید ادب و احترام را با تمام وجود رعایت کنیم بنده معتقدم که در پاسخ گویی باید این قانون طلایی امام علی(ع) مبنای ما باشد که فرمود: «هر چه را برای خود می پسندی برای دیگران هم بیسند» اگر این مبنا را جلوی خودمان گذاشتیم و پاسخ گو بودیم، خوب است؛ زیرا در خیلی از کتاب هایی که داده می شود متعدد از کلماتی استفاده می شود که به نوعی شخصیت طرف مقابل خرد می شود و به نوعی بی احترامی و به احساس عاطفه اش لطمه می خورد، که یقیناً این پاسخ جواب گو نخواهد بود، مثلاً اگر شخصی به هر دلیلی تحت تأثیر فکری قرار گرفت؛ یعنی این فکر را پسندیده و پذیرفته است که این فکر، فکر درستی است، پس اگر من بخواهم غلط بودن آن را بگویم نمی توانم بگویم که این فکر تو غلط است، اشتباه است؛ زیرا ممکن است او هم بگوید که فکر تو هم اشتباه و غلط است؛ یعنی نسبت هایی را که ابتداء به ساکن به فکر او می دهم، او هم به فکر من می دهد و در این صورت هیچ تأثیرپذیری از من نخواهد داشت. در خیلی از کتاب های حوزوی دقیقاً همین را می بینیم، مثلاً بزنم: چون بنده در فرق و مذاهب تخصص دارم، تمام کتاب هایی که در نقد بهائیت و وهابیت آمده، به صورت متعدد نسبت هایی به این افراد داده شده است، هرچند ممکن است درست بوده و در تاریخ هم اتفاق افتاده باشد، ولی امروز برای کسی که تحت تأثیر بهائیت قرار گرفته، اصلاً به درد نمی خورد، چون تا کلمه ای ببیند که احساسش را جریحه دار می کند، سریع کتاب را دور می اندازد و پاسخ را پس می زند.

و آخرین روش، روشی است که اهل بیت انجام دادند و آن این که همه اینها تماماً مستضعف هستند و به تعبیر مقام معظم رهبری این ها ایتم آل محمد(ص) هستند. اگر با این نگاه به جوان هایمان پرسشگرها و کسانی که در دام دیگران افتادند، نگاه کنیم، آن وقت با گشاده رویی و محبت جلو می رویم و برخورد می کنیم؛ زیرا اینها را کسانی می بینیم که به محبت و نوازش احتیاج دارند، اینها را دیگر کافر و مُلحد نمی بینیم، مشکل دار نمی بینیم، یعنی اینها مشکل فکری دارند. ولی مشکل فکریشان را باید با محبت حل کنیم؛

مثل یتیمی که باید دست نوازش بر سر آن کشید تا او کم کم جذب ما شود. باید با جوان ها این گونه برخورد کنیم، که متأسفانه این را نداریم.

در سی سال انقلاب چقدر از خدا و چقدر از مسائل دیگر حرف زده ایم؟ بنده نمی گویم که مسائل سیاسی نباید باشد، آنها سرمای خودش است، ولی اگر یک دهم این هزینه است که برای مسائل سیاسی خرج کردیم، برای ما خرج می کردیم، نه این که در راه خدا، بلکه برای انداختن محبت خدا در دل جوان ها، تلاش می کردیم و خدا را توصیف می کردیم، چقدر از منابر ما خدا را توصیف کردند؟ چقدر از منابر ما بخش های اخلاقی را مطرح کردند؟ اخلاق دینی و اسلامی را مطرح کردند؟ من فکر می کنم مشکل اساسی ما این است که از خدا برای جوان ها کم حرف زدیم، حرف زدیم، ولی کم حرف زدیم. چرا حرف های امثال آقای قرائتی می گیرد؟ به نظر من غیر از روش هایی که دارد یکی از دلایلیش این است که از خدا زیاد سخن می گوید. خدا را خیلی مهربان نشان می دهد. خدای قهار و جبار را امروز جوان ما نمی پسندد، چرا ما نتوانیم آن بخش ها را پررنگ تر کنیم؟

پس اگر در کنار آن روش برهانی و عقلی، خدای مهربان را خوب برای مردم توصیف کنیم، خود به خود تعبد را هم می آورد؛ یعنی اگر توانستیم در دل یک جوان خدا را خوب ایجاد کنیم، فکر می کنم این جوان خود به خود به طرف خدا محوری می آید، ولی متأسفانه شما نگاه کنید مجموعه اطلاعاتی که ما در جامعه اسلامی از صدا و سیما، صحبت هایمان، ملاحظه کاری هایمان، اینترنتمان در باب انسان محوری می گوئیم در مقابل آنچه که در مورد خدامحوری می گوئیم چقدر است؟ اگر این همه را زیاد کنیم؛ یعنی در مقابل هجمه انسان محوری که از مجموعه فیلم ها، سخنرانی ها، اخبارها و... که در می آید، اگر بتوانیم در مقابلش خدامحوری را مطرح کنیم، در آن صورت توانسته ایم در یک حدی آن طوری که باید و شاید جوان ها را با خدا آشنا کنیم.

نکته مهم آخری که می خواستم بدان اشاره کنم و اتفاق عجیبی است در حوزه علمیه قم در حال رخ دادن است، این است که ما گرفتار مسایل سیاسی شده ایم و دیگرانی که به نظام و رهبری هم خیلی معتقد نیستند، چند نفر وهابی را می آورند که رُک و پوست کنده در سر کلاس به رهبری و نظام هم بد می گویند و وحدت وجود را هم زیر سؤال می برند. آنها دارند به مسائل علمی می پردازند، ولی ما گرفتار مسایل سیاسی شده ایم و چند مدت دیگر آنها در زمینه ادیان و فرق استاد می شوند و ما محتاج آنها می شویم و آنها انقلاب را هم زیر سؤال می برند. لذا ما باید بدانیم از کجا به کجا کشیده می شویم و چه خواهیم یا نخواهیم افرادی که در برخی مجامع علمی با فضای آن چنانی درس می خوانند،

استاد در آن زمینه خواهند شد، منتهی با پیش زمینه های این که انقلاب را زیر سؤال ببرند. ما در برخی از مراکز خودمان صرف این که می خواهیم گزارشی بفرستیم و تعدادی از طلبه هایی را که دغدغه مباحث ادیان و فرق و مذاهب را ندارند و صرف این که می خواهند مدرک بگیرند و کارمند شوند را جمع کرده ایم و هزینه می کنیم، که البته نتیجه آن هم چیزی نخواهد شد و همه این ها به خاطر سوء مدیریت است و من در مراکز مرتبط فریاد زده ام، ولی کسی گوش نمی کند.

منبع:

<https://hawzah.net/fa/Magazine/View/3814/7411/92269/%D%A9%D9%86%D8%B4-%D8%A7%D8%B1%D8%AA%D8%A8%D8%A7%D8%B7%DB%8C-%D9%88-%D9%85%D8%A7%D9%87%DB%8C%D8%AA-%D8%B4%D9%86%D8%A7%D8%AE%D8%AA-%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86>